

### جهانگیر کرمی<sup>۱</sup>

این مقاله با هدف تحلیل سیاست خارجی روسیه در منطقه "خارج نزدیک"، به بررسی "مسأله هویت ملی"، شکل‌گیری، تحول، و مشکلات و موانع موجود بر سر راه تکامل آن در این کشور پرداخته و جلوه آن را در دولت جدید روسی طی سالهای اخیر به صورت مجادله‌ای درونی بر سر "دولت - ملت" یا "امپراتوری" مورد بحث قرار داده‌است. و سرانجام، به تأثیر این وضعیت بر سیاست خارج نزدیک مسکو پرداخته است. گمانه این نوشته آن است که «موانع و مشکلات تحقق هویت ملی در سده‌های اخیر، روسیه جدید را در دوره پس از هویت مبتنی بر ایدئولوژی فراملی، میان دو وضعیت امپراتوری و دولت - ملت قرار داده و در نتیجه آن، یک سیاست خارجی بسیار دگرگون شونده در رابطه با منطقه خارج نزدیک شکل گرفته‌است.»

### مقدمه

از سال ۱۹۹۱ تاکنون، سیاست خارجی روسیه در قبال جمهوریهای بجا مانده از شوروی، فراز و نشیبهای مختلفی را پشت سر گذاشته‌است. ابتدا این جمهوریها به عنوان "باری از دوش" برداشته شدند و روسیه در تکاپوی پیوستن به غرب، اهمیت چندانی برای آنها قائل نبود. اما واکنش کشورهای اروپایی و امریکا و تحولات داخلی موجب شد تا واژگانی چون "خارج نزدیک"، "دکترین مونرو روسی"، "منطقه منافع حیاتی" و "حیاط خلوت روسیه"، جایگاه مهمی در ادبیات سیاسی مسکو پیدا کرده و سرچشمه رفتارها و اقداماتی عملی و عینی گردد. این موضوع، بویژه پس از جدی شدن

۱. دکتر جهانگیر کرمی عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین (ع) است.

بحث گسترش ناتو و سپس بحران دوم چین، منجر به تصویب سند "تدبیر سیاست خارجی" در سال ۲۰۰۰ شد که منطقه مذکور را در "اولویت نخست" سیاست خارجی روسیه قرار می‌داد. هرچند، با حضور و استقرار نظامی امریکا در برخی کشورهای منطقه طی دوره پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، برای مدتی گمان می‌رفت که از حساسیتهای مسکو نسبت به منطقه کاسته شده، اما بدنبال تحولات گرجستان، موجی از نگرانی نسبت به تحولات منطقه در مسکو ایجاد شد و حتی اخیراً در دکترین نظامی روسیه از مفهوم "ضربات پیشگیرانه" برای مقابله با تهدیدات احتمالی برخاسته از منطقه سخن به میان آمد.

بنابراین، مشاهده می‌کنیم که سیاست روسیه در قبال منطقه خارج نزدیک، تحولاتی اساسی را پشت سر گذاشته است، و این موضوع، پرسشی را در برابر ما قرار می‌دهد که چرا سیاست روسیه نسبت به این منطقه دچار چنین فراز و نشیب‌هایی شده است؟ و چگونه می‌توان این دگرگونی‌ها را تحلیل و تبیین نمود؟

در پاسخ می‌توان از متغیرهایی چون "منافع ملی"، "تمایلات امپریالیستی"، "قدرت"، "ژئوپلیتیک"، "محیط بین‌المللی رقابتی"، "حوزه نفوذ اقتصادی" و "همکاری متقابل"، "احزاب"، "سازمانها و نهادهای دولتی در روسیه"، "غلبه گفتمانهای غرب‌گرا، اوراسیاگرا و ... استفاده کرد، و طبعاً هریک از این متغیرها می‌تواند بخشی از واقعیت را در پیش چشم ما قرار دهد. اما در اینجا، برآنیم تا از منظر "مسئله هویت ملی" و الزامات آن برای شکل دولت در دوره کنونی به این موضوع پرداخته و این گمانه را مطرح کنیم که «موانع سر راه تحقق هویت ملی در سده‌های اخیر، روسیه جدید را در دوره پس از هویت ایدئولوژیک فراملی، میان امپراتوری و دولت - ملت قرار داده و نتیجه آن، یک سیاست خارجی متحول در رابطه با جمهوریه‌های جدا شده بوده است». در واقع، در اینجا برای فهم بهتر رفتارهای دولت روسیه، به بنیان هویتی پشت سر آن به عنوان عنصری ریشه‌دار و موانع، مشکلات و تجلی آن در قالب نظام سیاسی رجوع کرده‌ایم. ادعای نوشته حاضر آنست که با این متغیر، امکان تبیین ژرف‌تر و ریشه‌ای‌تر از موضوع فراهم می‌آید. برای این کار،

نخست به شکل‌گیری و تحول هویت در روسیه پرداخته شده‌است. سپس موانع تکامل آن را بررسی و بعد جلوه این منازعه در شکل دولت جدید روسیه مورد بحث قرار گرفته‌است. سرانجام ردّ پا و تأثیر آن در سیاست خارج نزدیک مسکو دنبال شده‌است.

## ۱- شکل‌گیری و تحول هویت روسی

آنچه که مبنای هویت واحدهای سیاسی را تشکیل داده‌است در گذر زمان دچار دگرگونی شده و از این رو، در هر دوره‌ای اساس هویت یک واحد سیاسی موضوع خاصی بوده‌است. مذهب، سرزمین، قومیت و ملت از مهمترین مؤلفه‌های شکل‌دهنده هویت جمعی بوده‌اند. در مورد روسیه، آنچه که هویت این کشور را شکل داده در چهار عنصر قومیت، مذهب، نظام سیاسی و جغرافیا؛ یعنی ویژگیهای خاص قومی روس - اسلاو، مذهب ارتدوکس، نظام استبدادی تزاری و مشخصات جغرافیایی آسیایی - اروپایی نهفته است. میان این عناصر در بسیاری مواقع، همزیستی وجود داشته، اما گاه نیز به تعارضاتی اساسی رسیده‌اند. احساس هویت ملی، نخست براساس قوم روس در درون قوم اسلاو شرقی شکل گرفت، اما با هجوم مغولان، کلیسای ارتدوکس، محوری بود که احساس مشترک روسها پیرامون آن جمع گردید و سپس با ورود افکار جدید از غرب، به تدریج نقش مذهب در مقابل قومیت اسلاو سست گردید و با انقلاب کمونیستی، ایدئولوژی سوسیالیسم جای مذهب و قومیت را گرفت. آنچه که در روسیه جدید طی سالهای اخیر مطرح شده نشان می‌دهد که برای این کشور هنوز مسئله هویت ملی یک مشکل اساسی است. منظور از هویت ملی، خودشناسی مبتنی بر ملت است و عمدتاً مبنای قومی یا گاه مدنی دارد و طبعاً یکی از اشکال هویت بوده و در دوره پس از سال ۱۶۴۸، مبنای شکل‌گیری دولت - ملت و حاکمیت ملی بوده‌است. در این بحث، تلاش شده تا تحول هویت روسی از اوان تشکیل تا آخر دوره کمونیسم مورد بحث قرار گیرد.

آنچه روسیه نامیده می‌شود در طول تاریخ محل گذر اقوام و قبایل گوناگونی بوده که

هریک برای مدتی بر آن حکمرانی کرده‌اند و در این مورد از فنلاندی‌ها، ایرانی‌ها، ژرمن‌ها، گت‌ها، هون‌ها، و آوارها یاد شده‌است. تا اینکه در قرن هفتم و هشتم میلادی اسلاوهای شرقی ساکن نواحی رودخانه دنی‌پر، به عنوان یکی از شاخه‌های بزرگ قوم آریایی (هند و اروپایی) پس از نبردهای متمادی، قبایل فنلاندی در شمال، تاتارها در جنوب و شرق و اسکاندیناوی‌ها یا وارگ‌ها را از غرب عقب راندند و در اطراف دنی‌پر نخستین حکومت روس را تشکیل دادند که همه قبایل آن سرزمین را دربر می‌گرفت.<sup>(۱)</sup>

تاریخ روسیه تزاری دو سلسله روریک و رومانف را دربر می‌گیرد که اولی از سال ۸۶۲ تا ۱۶۱۲ میلادی از قبایل پراکنده اسلاو و باچیرگی بر نظام کهن ملوک‌الطایفی، دولتی واحد ایجاد کرد و دومی تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ادامه داشت. در یک تقسیم‌بندی دیگر، دولت روس تزاری شامل روسیه کوچک در کیف (از قرن دهم تا پانزدهم)، و روسیه بزرگ در مسکوی (از اواخر قرن ۱۵ تا قرن ۱۷)، و در سن‌پترزبورگ (از قرن ۱۸ تا ۱۹) و بار دیگر مسکو (از قرن ۲۰ تا کنون) می‌شود.

از سال ۹۱۲، کیف کم‌کم به عنوان مرکز قوم اسلاو در آمد و از این رو، کیف را گهواره ملت روسیه دانسته‌اند. اما با هجوم مغولان دوره کیف به سرآمد. "یوغ مغول" - که در روسیه واژه‌ای مشهور است - از سال ۱۲۴۰ تا ۱۴۸۰ ادامه داشت. با کاهش تدریجی قدرت امپراتوری مغول که از غازان بر سرزمینهای روسیه حکمرانی می‌کرد، و سپس شکست آن به وسیله ایوان سوم، دوره حکومت مسکوی آغاز شد. ایوان چهارم (مشهور به ایوان مخوف) مسکو را به عنوان پایتخت قرار داده و خود را "تزار" روسیه نامید. در واقع، بنیانگذار اصلی دولت روسی و نماد هویت روسی را ایوان مخوف (از ۱۵۴۷ تا ۱۶۰۵) دانسته‌اند، و آنچنانکه پس از این خواهیم دید، در مقابل ورود افکار جدید از غرب و آنچه که موج غرب‌گرایی نامیده شده، ایوان مخوف پادشاهی جبار است که برای حفاظت از روح روسیه در مقابل دست‌اندازی بیگانه به یک نمونه آرمانی تبدیل می‌گردد. آنچنانکه مسکو نماد فرهنگ و هویت سنتی روس بود، سن‌پترزبورگ پنجره‌ای گشوده به سوی

غرب پنداشته شد که به دوره سنتی روسیه در مسکو خاتمه داد.

آنچه مسلم است، حکومت‌های محلی که در اطراف رود دنی‌پر و شاخه‌های آن شکل گرفت، بیشتر هویت خود را از ضرورت وحدت در مقابله با اقوام مهاجم خارجی کسب می‌کرد. اما از زمانی که پرنس ولادیمیر - که از سال ۹۰۸ تا ۱۰۱۵ حکومت می‌کرد - مسیحیت ارتدوکس را پذیرفت، روسیه از اروپا و حتی سایر اسلاوهایی که کاتولیک مذهب بودند منزوی شد و ایده یک دولت روسی متفاوت و نوعی حس هویت ملی پدید آمد.<sup>(۲)</sup> اما این هجوم مغول‌ها و سپس سقوط امپراتوری بیزانس بود که مذهب ارتدوکس را به مهم‌ترین شاخصه هویت روسی تبدیل کردند. در دوره سیطره مغول‌ها، مسیحیت ارتدوکس عامل تعیین‌کننده‌ای برای حفظ هویت در مقابل یک فاتح بیگانه بود. صومعه‌هایی که در شمال روسیه ایجاد شد به پناهگاهی برای مردم وحشت‌زده تبدیل گردید و تنها جایی بودند که "فرهنگ ملی" در آنجا پایدار ماند. صومعه "معجزات" کرم‌لین و صومعه "سن - ترینیه" نشانه‌های محکمی از هویت دینی و ملی به روسها می‌دادند.<sup>(۳)</sup> به دلیل خشونت مغول‌ها، مسیحیت ارتدوکس برای فرد روس نماد آزادی از دست رفته شد و بدل به دنیایی گردید که بی‌رحمی‌اش از دنیای مغولان بسی کمتر بود. در واقع، مغول‌ها به دنبال کارکردهای تاریخی خود در جامعه روس، بدون آنکه کاملاً از میان بروند، جاده صاف کن نهاد کلیسای ارتدوکس برای ایفای نقش اول در فرهنگ و هویت روسی می‌گردند. نقشی که صومعه‌ها در نوزایش ملی ایفا کردند و صلیبی که در نبرد‌هایی بخش با مغول‌ها، بیرق‌ها را تزیین می‌کرد، در گسترش وجدان پیرامون ایده مسیحی سهیم بود.<sup>(۴)</sup> در واقع، کلیسای ارتدوکس بر بستر شرایط ایجاد شده از یوغ مغول به بخشی جدانشدنی از هویت ملی روس تبدیل شد و ماندگار ماند.

اما این سقوط امپراتوری بیزانس بود که مکمل "یوغ مغول" شد. درهم شکستن دروازه‌های قسطنطنیه - به عنوان بزرگترین دولت مسیحی ارتدوکس جهان - و تبدیل بزرگترین کلیسای ارتدوکس به مسجد از سوی سلطان محمد فاتح در سال ۱۴۵۳، دولت روسیه

را به عنوان یگانه دولت ارتدوکس و تنها حامی آن مطرح ساخت. در واقع، تمامی اقتدار کلیسای روم شرقی (روم دوم) به مسکو منتقل و نقش امپراتور بیزانس به پادشاه مسکو داده شد و ازدواج ایوان سوم با برادرزاده آخرین امپراتور بیزانس در سال ۱۴۷۲، آن را تثبیت نمود. بدین ترتیب، میان مادر کلیساهای شرق (کلیسای ارتدوکس قسطنطنیه) که مدتی بسیار طولانی بر دنیای مسیحیت حاکم بود و مسکو، پیوندی ماهرانه برقرار شد که آن را نه تنها به سبب اوضاع و احوال خارجی، بلکه همچنین به سبب پیشرفت کلیسای ملی اش، به مقام "روم سوم" ارتقا می دهد.<sup>(۵)</sup> در سال ۱۵۱۰ یک اسقف مسیحی به نام فیلوتی پسکوف در نامه‌ای به ایوان سوم نوشت: «پس از آنکه کلیسای روم غربی دچار بدعت گردید و کلیسای قسطنطنیه (روم شرقی) این بدعت را پذیرفت، و با تصرف به وسیله ترکها به عقوبت رسید، اینک کلیسای مسکو تنها مرکز مسیحیت در جهان است و جانشینی نخواهد داشت.»<sup>(۶)</sup> او دولت مسکو را "روم سوم" و سرزمین مقدس دانست. بدین ترتیب، در دولت تزاری مسکو، دین و دولت درهم آمیخت و مردم روسیه در خدمت تزاریسم مذهبی درآمدند.<sup>(۷)</sup> با سیطره عثمانی‌ها بر سایر مناطق ارتدوکس مذهب در بالکان، و وجود همسایگان غیرارتدوکس برای مسکو (دولتهای غرب روسیه دارای مذهب کاتولیک و ملل جنوب و شرق مسلمان بودند)، مذهب برای این کشور کاملاً جنبه ملی پیدا کرد. به طوری که وقتی یک نفر خارجی به ارتدوکس می‌گراید، می‌گفتند که روس شده است.<sup>(۸)</sup>

عوامل مذکور موجب شدند تا هویت روسیه براساس مذهب بنا شود و جامعه روسیه در طول تاریخ خود به جامعه‌ای مذهبی تبدیل شد و ابعاد ناسیونالیستی کلیسای ارتدوکس روسیه، آن را از یک نیروی اجتماعی و معنوی صرف خارج کرده و به عنوان نگهبان معنوی یک دژ ملی که وضعیت آن با سرنوشت نژاد اسلاوگره خورده بود، مطرح ساخت.<sup>(۹)</sup> کلیساهای تنها محلی بودند که احساسات ملی روسها در آنجا دلایل و نمادهایی برای بقا می‌یافت.<sup>(۱۰)</sup> در واقع، کلیسای ارتدوکس به آئینه‌ای از فرهنگ، ادبیات، سیاست و آنچه که روح روسی نامیده می‌شود، تبدیل شد. به بیان میچل چرنیاوسکی، روح و روان روسی رنگ و بوی ارتدوکسی دارد.<sup>(۱۱)</sup>

تحت تأثیر مذهب ارتدوکس، تمدن بیزانس نیز تأثیر خود را بر روسیه گذاشت: باور به برحق بودن همیشگی روسیه و نمایندگی از سوی خدا و باطل بودن دشمنان آن. حکام روسیه، جنگ‌های این کشور را جنگ برای خدا و مقدس می‌دانستند. برخی از ویژگی‌هایی که مسیحیت بیزانس به روسیه داد، هرگز کلیسای کاتولیک به اروپا نداده بود.<sup>(۱۲)</sup> تفاوت کلیسای ارتدوکس روسیه با کلیسای ارتدوکس بیزانس و کلیسای کاتولیک در آن بود که بجای اینکه دولت در خدمت آن باشد، خود در خدمت دولت روس قرار داشت و بویژه از پایان قرن ۱۶، رابطه کلیسای مسکو با خارج قطع و کاملاً ملی شد. به طور کلی، تا قبل از پترکبیر، کلیسای روسیه از خودمختاری بیشتری برخوردار بود، اما در این دوره، کلیسا از یک نهاد نسبتاً مستقل به یک اداره کامابیش دولتی تبدیل شد و در دوره کمونیسیم، کاملاً منقاد گردید.<sup>(۱۳)</sup>

از قرن ۱۷ به بعد دو عامل، هویت مبتنی بر مذهب را به مبارزه طلبیدند که شامل کشورگشایی تزارها و تحولات فکری در اروپا بود. کشورگشایی در قرون ۱۶ و ۱۷ به خاطر آنکه به سوی مناطق بسیار کم جمعیت و یا خالی از سکنه سیبری بود، اختلال زیادی در تعادل جمعیتی (که هویت آن تا حد زیادی به مذهب وابسته بود) ایجاد نکرد. اما از نیمه قرن ۱۷، این امپراتوری تا مناطقی توسعه یافت که ساکنان آن نه روس بودند و نه ارتدوکس. در سال ۱۶۵۴، ضمیمه شدن اوکراین با افزایش نفوذ قابل توجه فرهنگ لاتین و کاتولیک همراه بود. در نبرد بزرگ شمال علیه سوئد (۱۷۲۱ - ۱۷۰۰) سرزمینهای آلمانی پروتستان بالتیک به شمال غربی این امپراتوری ضمیمه شد. در جنوب، پیروزیهای پشت‌سرهم بر ترکهای مسلمان عثمانی در ۱۷۸۳ با ضمیمه شدن کریمه به امپراتوری به اوج خود رسید، در حالی که در غرب، سه بخش لهستان نه تنها کاتولیک‌های بیشتر، بلکه تعداد قابل توجهی یهودی را نیز با خود به همراه آورد. توسعه بیشتر در درون آسیای مرکزی در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ نیز مسلمانان زیادتری را وارد امپراتوری کرد.<sup>(۱۴)</sup> در واقع، این کشورگشاییها، موجب شد تا روند شکل‌گیری ملت روسیه ناکام بماند و آنگونه که سرگئی ویت گفته‌است: «از زمان پتر کبیر و کاترین کبیر تا کنون، چیزی به اسم

ملت روسیه وجود نداشته است، بلکه صرفاً یک امپراتوری روسیه وجود داشته است.» مارکس از تعبیر بهتری برای امپراتوری روسیه استفاده کرده و آن را "زندان ملت‌ها" نامیده است. (۱۵)

ظهور مفهوم دولت - ملت در قرن ۱۷ در اروپا و سپس مفهوم حاکمیت ملی و مبتنی بر مردم پس از انقلاب فرانسه، موجب تحول در مبنای هویت دولتها شد و با غلیان امواج ناسیونالیسم، هویت ملی جای اشکال پیشین هویت را برای دولتها گرفت. در روسیه، نخست در دوره پتر بود که تحت تأثیر غرب، نقش مذهب ارتدوکس کم‌رنگ گردید، اما این روند با تحولات قرن ۱۹ تکمیل شد. در ابتدای این قرن آخرین مرحله بروز هویت کهن روسی با غلبه بر ناپلئون و قرارگرفتن روسیه به عنوان سنگر نظامهای پادشاهی در برابر تحولات جدید ناشی از انقلاب فرانسه ایفای نقش نمود. مفهوم "اتحاد مقدس" در ۱۸۱۵ به اندازه کافی گویای این مطلب بود. اما با گسترش امواج انقلاب فرانسه، روسیه نیز خود بستر جدالهای فکری شد و اسلاوگرایی در جهت احیای مفاهیم کهن هویت جمعی روس ظهور یافت. اما به طور کلی، ناسیونالیسم با سنت روس همچنان بیگانه ماند، چرا که به طور تاریخی، همواره بر حفظ دولت تأکید شده است. کلیامکین در این مورد می‌نویسد که "ناسیونالیسم در ذهنیت و نگرش روسیه شکل نگرفته است، و برخلاف غرب، به وسیله روس‌ها با تردید درک شده است، و میهن پرستی روسی اساساً در وابستگی به خاک مطرح شده است و اسلاوگرایی بر وجود یک جامعه فراملی شکل گرفته تاریخی در گستره سرزمین اوراسیا تأکید می‌کند. (۱۶)

در قرن ۱۹، ظهور چالشهای سیاسی برای نظام تزاری و مجادله میان اسلاوگراها و غربگرایان بر سر مسأله هویت، محور اصلی سیاستهای امپراتوری روسیه بود. تا اواخر قرن، آشفتگی ناسیونالیستی به وسیله روشنفکران و به کارگیری یک سیاست حساب شده روسی سازی به وسیله حکومت، شروع به ترویج یک مفهوم هویت ملی روسیه در میان توده‌های مردم کرد. در نتیجه، با وجود فقدان اجماع میان نخبگان در مورد گستره واقعی "روسیه مادر"، ناسیونالیسم روسی به عنوان یک هویت سیاسی مهم آغاز به ظهور کرد. (۱۷)



با وجود این، اگرچه ابعاد قومی-ملی مبهمی نسبت به این روند موجود بود، آشکار بود که ظهور یک هویت ملی روسی در سطح ملی بر یک نگرش چند فرهنگی و جهان وطنی از روسی بودن مبتنی بود که به تدریج جایگزین وفاداری سنتی به تزار و مذهب ارتدوکس می‌شد.<sup>(۱۸)</sup>

بنابراین، اگرچه سالهای آخر امپراتوری تزار به وسیله یک خود آگاهی ملی روزافزون مشخص شده بود، اما این هویت جدید مبهم باقی ماند. حتی در دوره بلافاصله پیش از انقلاب اکتبر، میهن پرستان روسی احتمالاً همه دولت، و نه فقط سرزمینهای محل سکونت روسها (سرزمین پدری) را تعیین کردند، و یا بخشهای مهمی از روشنفکران روس همان اندازه که برای ایده قومی ناسیونالیستی اهمیت قائل بودند، برای دولت هم همین اندازه اهمیت قائل بودند. علاوه بر این، با وجود انگیزه قوی برای تقویت هویت قومی که به طور مستقیم به وسیله سیاستهای روسی سازی و به طور غیرمستقیم به وسیله نوسازی سریع فراهم شده بود، مفاهیم قومیت روسی به عنوان یک مانع اساسی برای تحول ناسیونالیسم قومی، با روسهایی که به انواعی از گروههای فرعی قومی جغرافیایی تقسیم شده بودند، به گونه‌ای ضعیف توسعه یافت.<sup>(۱۹)</sup> این جریان هیچ‌گاه به نتیجه نرسید و با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، انحرافی اساسی در سیر تحول هویت ملی روسی ایجاد شد. در واقع، با ضعف تدریجی هویت مبتنی بر مذهب از قرن ۱۷ به بعد، یک هویت ملی جدید که معمولاً مبتنی بر قوم است، نتوانست تثبیت گردد و جای آن را یک هویت ایدئولوژیک جهان شمول گرفت که آن هم نتوانست مسأله هویت ملی روس را به سرانجام رساند، به طوری که گفته می‌شود «نه امپراتوری تزار و نه اتحاد شوروی هیچ یک، دولت-ملت به مفهوم متعارف آن نبودند».<sup>(۲۰)</sup>

اتحاد شوروی خود را به عنوان یک دولت بین‌المللی مبتنی بر همبستگی طبقاتی و همگنی اجتماعی اعلام کرد که در آن وابستگی‌های قومی به عنوان ملیت سرکوب شد و ناسیونالیسم مهمترین تهدید سیاسی برای ماهیت بین‌المللی این دولت بود. موفقیت این سیاست در حذف مسائل قومی به عنوان یک دستاورد مهم نظام سوسیالیستی نگریسته می‌شد،

چراکه در این دوره، همه سرزمین اتحاد جماهیر شوروی، میهن تلقی می‌شد. (۲۱) لنین دشمن ناسیونالیسم روس بود و آن را بیشتر یک مسأله شووینیستی می‌دانست. او مهد هویت سنتی روسیه یعنی کلیسای ارتدوکس را سرکوب و کنترل کرد. سیاست ملیت‌ها در دوره لنین آن بود که مقامات محلی به نخبگان غیر روس در مناطق خودشان واگذار شود. نظام دهقانی - به عنوان ستون فقرات ملت روسیه و منبع سنتهای روحی و فرهنگی ژرف آن - نابود گشت و سیاست پاکسازی فکری دوره استالین، روشنفکران قدیم را به عنوان منبع عصر زرین دستاوردهای فرهنگی میانه قرن ۱۹ از میان برداشت. اگرچه در جنگ جهانی دوم، به طور فزاینده‌ای از ناسیونالیسم روس به عنوان ابزاری برای بسیج ملی و مشروع‌سازی دوباره نظام کمونیستی بهره‌برداری شد، اما این عنصر از هرگونه پویایی فرهنگی و تاریخی محروم ماند. هویت روسیه در شوروی حل گردید و جلو آگاهی ملی روس و دولت - ملت بودن آن گرفته شد. (۲۲)

جالب آنکه، سیاستهای خروشچف - که خود او مخالف ناسیونالیسم بود - علت عمده احیای دوباره ناسیونالیسم شد (۲۳) و از دهه ۱۹۶۰، ناسیونالیسم جدید روس به وسیله درکی ژرف از بحران - که در آن ملت روسیه خود را می‌یافت - نسبت به از دست رفتن سنتهای ملی روس واکنش نشان داد. سولژنیتسین در این دوره استدلال می‌کرد که روسیه هزینه زیادی برای یک امپراتوری دروغین پرداخته است و منابع زیادی را به هدر داده است. طی دوران رکود زمان برژنف، یک ناسیونالیسم رسمی روسی برای پشتیبانی از رژیم رو به زوال شکوفا گردید. (۲۴) در فضای جدید ایجاد شده و در نتیجه سیاست گورباچف، ناسیونالیسم روس جان تازه‌ای گرفت. به طوری که در ژوئن ۱۹۸۸، نخستین هزاره پذیرش مذهب ارتدوکس در روسیه، با نشانه‌هایی از گرایشات ملی‌گرایانه جشن گرفته شد. (۲۵) در این دوره، جنبشهای قومی در سایر جمهوریهای شوروی نیز آغاز شد که علاوه بر ضدیت با شوروی، ضد روس نیز بودند. به هر حال، با کنار گذاشتن هویت مبتنی بر ایدئولوژی فراملی، این مسأله مطرح شد که مبنای هویت دولت روسی جدید چیست؟

## ۲- موانع تکامل هویت ملی در روسیه

بسیاری از روس‌شناسان باور دارند که آگاهی روسها به "هویت جمعی" خود همواره وجود داشته و ناسیونالیسم کهن روس - اگر بتوان آن را ناسیونالیسم نامید، چراکه اساساً ناسیونالیسم مفهومی جدید و مربوط به قرن ۱۸ به بعد است - که متکی به مذهب بود، همین وقوف جمعی است. به طوری که ادعا شده ملیت روس زودتر از دیگر ملیتهای اروپایی پدید آمده است. اما این ناسیونالیسم، بیشتر مفهومی روحی یا فرهنگی و بی بهره از "نهاد سیاسی" بوده و رابطه لازمی با دولت و تکامل سازمان سیاسی جامعه نداشته است.<sup>(۲۶)</sup> اما آنچه برای ما مهم می باشد، این است که از اواخر قرن ۱۷، باضعیف شدن مبنای اساسی ناسیونالیسم کهن روسی، همین هویت جمعی روس نیز به سستی گرایید، اما جای آن را یک هویت ملی نگرفت و از آن زمان تاکنون روسیه با چنین مشکلی دست به گریبان بوده است به طوری که گفته شده روسها به لحاظ تاریخی این فرصت را نداشته اند که هویت ملی پایدار و مداوم خود را داشته باشند.<sup>(۲۷)</sup> ساکوا صراحتاً می گوید: «روسیه هرگز یک دولت - ملت نبوده و هنوز هم نیست.»<sup>(۲۸)</sup> در این مورد که چرا روسها نتوانستند دولت ملی خود را تشکیل داده و به یک هویت ملی دست یابند، مسائل مختلفی ذکر شده است.

تا زمان پترکبیر روسیه از همگونی بسیار بیشتری به مفهوم قومی و فرهنگی برخوردار بود. در آن دوره، روسیه یک پادشاهی محصور در خشکی، بدون دسترسی به دریا و در داخل سرزمینهای محدود بود که نخست پیرامون کیف و سپس مسکوی تشکیل شد. عنصر کلیدی نوع تزاری تعیین هویت (بویژه از اواخر قرن ۱۵ که یوغ مغول پایان یافت)، مذهب ارتدوکس و نظام استبدادی بود که سمبل آن ایوان مخوف بود.<sup>(۲۹)</sup> اما از نیمه قرن ۱۷، کم کم مشکلاتی جدی برای این هویت ایجاد گردید که در درجه نخست از تصرفات سرزمینی ناشی می شد. اگرچه تصرفات از قرن ۱۶ شروع شده بود، اما پیشروی به سوی مناطق گسترده خالی سیبری در قرون ۱۶ و ۱۷، اختلال زیادی در تعادل قومی و جمعیتی کشور ایجاد نکرد. اما از نیمه قرن ۱۷، این

امپراتوری تا مناطقی گسترش یافت که ساکنان آن نه روس و ارتدوکس نبودند. در این مورد می‌توان به ضمیمه شدن اوکراین با افزایش نفوذ قابل توجه فرهنگ لاتین و کاتولیک، سرزمینهای آلمانی پروتستان بالتیک، ضمیمه شدن کریمه، انضمام سه بخش لهستان و مناطق مسلمان‌نشین آسیای مرکزی و قفقاز اشاره کرد.<sup>(۳۰)</sup> از این رو، گسترش فزاینده سرزمینهای امپراتوری روس به عنوان یکی از موانع مهم تکوین هویت ملی روس عمل نمود.

یکی از نویسندگان دیگر که به موانع شکل‌گیری هویت ملی روسیه پرداخته، ریچارد پایپ است. از نظر او پدیده ناسیونالیسم دارای دو عنصر اساسی است: نخست، احساس پیوند با افرادی که وابسته به یک گروه هستند، و دوم، احساس تمایز از بیگانگانی که خارج از آن گروه می‌باشند. عنصر نخست به میهن‌پرستی و عنصر دوم به بیگانه‌هراسی می‌انجامد. از نظر او، تجربه تاریخی نشان می‌دهد که دولت مدرن دو کار انجام می‌دهد: به شهروندانش فرصت احساس رضایت فردی می‌دهد، و هم‌زمان، توانایی متقاعد ساختن آنها به فداکردن تمام یا برخی منافعشان را بخاطر خیر عمومی - چه با پرداخت مالیات و چه با از جان گذشتگی - دارد. وفاداری اجتماعی یکی از کارکردهای اساسی دولت مدرن است. در دو قرن گذشته، این وفاداری بیشتر بر هویت قومی متمرکز بوده است. تمام دولتهای موفق، به وسیله این تمایز و هویت قومی شناخته شده‌اند. پایپ معتقد است که بیگانه‌هراسی در روسیه که از مذهب سرچشمه گرفته و امری مربوط به پیش از دوره جدید است، بر وفاداری ملی سایه افکنده است. روسیه پیش از دوره مدرن همانند اروپای آن دوره، هویت خود را از مذهب می‌گرفته است. اما برخلاف کاتولیک و پروتستان، مذهب ارتدوکس یک دین ملی بوده است، و بویژه پس از تصرف قسطنطنیه و بالکان به دست عثمانی‌ها، روسیه به عنوان تنها دولت ارتدوکس در جهان باقی ماند و به این دلیل، برای روس‌ها طبیعی بود که مذهبشان را با ملیت و دولت خود هم‌سنگ بدانند. برای آنها روس بودن، همان ارتدوکس بودن تلقی می‌شد و هر ارتدوکسی تبعه تزار بود. پس، منبع بیگانه‌هراسی روس ریشه در این تاریخ منحصر به فرد دارد که از تمام جوانب به وسیله کاتولیکها، پروتستانها، و

مسلمانها محاصره شده بودند.

چنین نگرشی تا قرن بیستم تداوم یافت. آنها به وسیله کمونیسم، سکولار شدند و به آنها این درک تلقین شد که نخستین مردم برگزیده تاریخ هستند که به یک جامعه بی طبقه وارد می شوند. پس، احساس روسها از هویت، بیشتر به وسیله آنچه که نیستند تعیین شد تا اینکه به وسیله آنچه که هستند. در واقع، جنبه سلبی هویت ملی برای آنها مطرح بوده است و نه جنبه مثبت آن، چرا که آگاهی از متفاوت بودن از دیگران و یکی بودن با خود دو مسأله است. حکومت‌های روسی این موضوع را که احساسات ضدییگانه را در میان مردم تحریک کننده بیشتر به نفع خود می دیده‌اند.<sup>(۳۱)</sup> از نظر پایپ، ناکامی تحول مبنای هویت از مذهب به قوم و عدم شکل‌گیری هویت ملی، علاوه بر مسائل بالا، به قلمرو پهناور و تنوع قومی مربوط می‌شود. از سوی دیگر، حکومت تزاری یک امپراتوری ایجاد کرد تا اینکه یک ایدئولوژی ملی، و در مدارس و ارتش، به جای آموزش وفاداری به میهن، صرفاً وفاداری به شخص تزار را آموختند. او همچنین به عدم توسعه نهادهایی که بتوانند میان گروه‌های اجتماعی جدا از هم، یک احساس سرنوشت مشترک ایجاد کنند، و دهقانان جدا و پراکنده در سرزمینهای پهناور را به سوی شهروندانی با درک قومی هدایت کند، اشاره می‌کند.<sup>(۳۲)</sup> واتسون نیز در مورد عدم شکل‌گیری هویت ملی روس‌ها استبدادی بودن نظام تزاری را امر مهمی می‌داند و می‌نویسد: «تمام روس‌ها تبعه وفادار به تزار بودند که فقط در مقابل خداوند مسئول بود.»<sup>(۳۳)</sup>

از نگاه آناتولی لیون، نه تزارها و نه کمونیست‌ها، دولتهای ملت روسیه نبودند و بویژه دولت شوروی، به طور آشکار نه بر ملیت، بلکه بر ایدئولوژی مبتنی بود و در دوره تزار هم، دولت نه بر قومیت بلکه وفاداری به تزار و مذهب تکیه داشت. اتباع تزار طبق مذهب و نه ملیت دسته‌بندی می‌شدند. او به نکته ظریفی نیز اشاره می‌کند که جالب است: «از پایان قرن ۱۷ تا اواخر قرن ۱۹، امپراتوران روس، از خون آلمانی بودند.»<sup>(۳۴)</sup> اشاره او به نسلی از امپراتوران آلمانی تبار در روسیه است.

دانکوس به فقدان کنش سیاسی فعال در روسیه می‌پردازد. از نظر او، ملت در گستره‌ای تاریخی، مفهومی ناظر بر "کنش سیاسی فعال جامعه" است که این کنش معطوف به تشکیل دولت می‌باشد. موضوعی که در تاریخ روسیه یک حلقه مفقوده بوده است.<sup>(۳۵)</sup> دولت روس هیچگاه جامعه را به طرز فعالی سیاسی نکرد. وقتی که دولت روس ایجاد شد، فرد روسی فایده و ضرورت آن را درک کرد، اما در این احساس، شعور سازنده‌ای وجود نداشت.

سجادپور به پیچیدگی هویت ملی روسیه اشاره می‌کند و در این رابطه عواملی چون امپراتوری بودن کشور، همجواری متصرفات سرزمینی، ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی و نقش استالین را مهم می‌داند. از نگاه او، روسیه کشوری چندملیتی با یک قوم مرکزی بوده که برخلاف امپراتوریهای غربی، متصرفاتش نه در ماورای دریاها که در مناطق همجوار بود. در دوره شوروی نیز با مرزبندیهای قومی و ملی مخالفت شد و استالین با سرزمینی کردن مسأله ملیتها و هویت قومی، تأثیر مهمی بر این موضوع داشت. از طرف دیگر، در دوره مذکور امکان ایجاد یک هویت سیاسی فراگیر فراهم نشد.<sup>(۳۶)</sup>

بسیاری از تحلیلگران مسائل روسیه، یکی از ویژگیهای دولت روسی را موعودگرایی دانسته‌اند که به اشکال مختلف مانع از شکل‌گیری هویت ملی شده است. موعودگرایی روسی نخست در قالب مذهبی به شکل "رم سوم" ظهور یافت، در قرن ۱۹ در برابر تحول هویت دولتهاي اروپایی، شکل "اسلاوگرایی" به خود گرفت، و سرانجام در قرن بیستم به "بین‌الملل‌گرایی" سوسیالیست تبدیل شد. در مورد موعودگرایی مسیحی پیش از این بحث شد. اما یکی از موانع اصلی شکل‌گیری هویت ملی در روسیه بویژه در سده‌های ۱۹ و ۲۰ موعودگرایی به دو شکل اسلاوگرا و بین‌الملل‌گرا بود. اسلاوگرایی نخست در برابر اصلاحات پتر شکل گرفت و مقاومت شدیدی از این ناحیه نشان داده شد. آنها سیاستهای پتر را خیانت به مبانی ملی روس و مخالف روند پیشرفت قوم روس تلقی می‌کردند و بر ارزشها و سنتهای روسی بویژه مذهب ارتدوکس تکیه می‌کردند.<sup>(۳۷)</sup> از نظر اسلاوگرایان، فرهنگ غرب نباید ذات تغییرناپذیر روسیه مادر را که

نشانه‌های آن ارتدوکس روسی و یک دولت قدرتمند متمرکز است، آلوده کند. (۳۸)

خود اسلاوگرایی نیز اشکال مختلفی داشت. یک شکل آن، اتحاد ملل اسلاو بود که البته در بیشتر مواقع، مرکزیت آن خارج از روسیه بود. هرگاه که لهستان سردمدار این جریان بود، اسلاوگرایی حتی جنبه ضدروسی نیز پیدا می‌کرد. در شکل دیگر آن، به یک اصل سازمان دهنده و به عنوان شیوه‌ای برای بسیج مردم روسیه در حمایت از سیاستهای توسعه‌طلبانه دولت تبدیل می‌شد. اما، در بسیاری موارد، صرفاً شعاری بود که از سوی دولت روسیه به منظور تحریک ملیتهای اسلاو داخل امپراتوری اطریش و عثمانی برای تضعیف آنها در برابر روسیه مطرح می‌شد. (۳۹) اما آنچه که در این رابطه به بحث اصلی ما برمی‌گردد آن است که گواينکه اسلاوگرایی می‌توانست شکلی از ملی‌گرایی برای ایجاد یک هویت ملی برای روسیه باشد، اما تأکید آنها بر مذهب ارتدوکس به عنوان وجه مشترک میان اسلاوها، خود به خود به مانعی برای آن تبدیل گردید.

به طور کلی، نظریه‌های ناسیونالیسم روسی در دوره اسلاوگرایی دارای سه ویژگی اصلی بود. نخست وابستگی به ارتدوکس روس بود که متفکران آن نظریه‌هایی برای توجیه اقتدار معنوی منحصر به فرد و اصالت رهبران آن ابداع کردند که موازی همان ادعاهای غیردینی انجام شده به نفع ناسیونالیسم روس و ماهیت این پیوستگی و ائتلاف متغیر بود. در حالی که برخی ناسیونالیستها معتقدانی مؤمن و پیرو فلسفه‌های مذهبی پیچیده بودند، دیگران می‌خواستند که کلیسا فقط به عنوان یک عامل کنترل اجتماعی عمل کند. دوم، علاقه ژرف به تاریخ قرون میانه روسیه و بویژه دوره مسکوی آن بود که بسیاری از ناسیونالیستها معتقد بودند هنوز به بسیاری از فرهنگهای بیگانه‌ای که پتر کبیر آنها را وارد روسیه کرده‌است آلوده نشده بود. سوم، اعتقاد به دهقانان روس به عنوان یک نیروی اخلاقی در جهت خیر و نیکی که تجسم عینی آن در شیوه زندگی اجتماعی و نحوه اداره امور آنان قابل مشاهده بود. (۴۰)

از مجموع مباحثی که در مورد هویت ملی روس مطرح شد، نتیجه می‌گیریم که داستان

تحول هویت ملی در روسیه حکایت ناکامی ملت روس از دستیابی به "دولت ملی به مفهوم معاصر اروپایی آن" است. مجموعه‌ای از عوامل موجب شد که روسیه تا سال ۱۹۹۱ هرگز یک هویت ملی و بالطبع یک دولت ملی نداشته باشد. پیش از ۱۹۱۷، روسیه یک امپراتوری چندملیتی بود که هویت آن بیشتر وابسته به مذهب و قدرت شخص تزار بود. پس از انقلاب نیز ایدئولوژی جهانی سوسیالیستی جای مذهب و موعودگرایی خاص آن را گرفت و کیش شخصیت و قدرت الیگارشی آهنین جای وضع پیشین را پر کرد. و زمانی که اتحاد شوروی از هم پاشید، روسیه جدید خود را درگیر یک مسأله حل نشده تاریخی یافت.

### ۳- مسأله هویت ملی در روسیه جدید: امپراتوری یا دولت - ملت؟

آنچنان که گفته شد، مسأله هویت ملی از مسائلی بود که روسها از دوران پترکبیر یعنی از اواخر قرن ۱۷ و اوایل قرن ۱۸ - که او کوشید مبنایی جدید همانند دولتهای ملی اروپا برای امپراتوری خود بیابد - تا پایان دوره تزاری با آن روبه‌رو بودند. با سست شدن مبنای مذهبی هویت در روسیه، به دلیل کشورگشایی تزار در قرون ۱۷ به بعد، ساختار دولت روسیه به یک امپراتوری چند ملیتی تبدیل شد که دیگر نمی‌توانست صرفاً بر مبنای مذهب استوار باشد. از سوی دیگر، اندیشه‌های جدید غربی دو جریان اسلاوگرایی و سوسیالیسم را در روسیه در پی داشت که اولی در قرن ۱۹ و دومی در قرن ۲۰ به صورت گفتمان غالب در آمده و مانع گسترش ملی‌گرایی و شکل‌گیری هویت ملی شدند. سیاستهایی که در اواخر دوره شوروی و سالهای آغازین دهه ۱۹۹۰ در مورد بین‌الملل‌گرایی، غربی‌سازی و لیبرالی کردن روسیه صورت گرفت، با سست کردن و سپس واژگون کردن ساختارها، مفاهیم و ایده‌های دوره شوروی، روسیه جدید را در مورد مسائلی از قبیل جایگاه و موقعیت بین‌المللی و نقش جهانی آن و بویژه "وضعیت دولت" دچار آشفتگی کرد. در واقع، با تحول از هویت متکی به ایدئولوژی و فروپاشی امپراتوری چند ملیتی، مجادلات گسترده‌ای بر سر هویت ملی روسیه و شکل‌گیری دولت ملی در گرفت.



گریگوری گوروف به نکته جالبی در مورد بحران هویت ملی در روسیه اشاره می‌کند که ذکر آن به درک بهتر موضوع کمک می‌کند. او به زمانی اشاره می‌کند که در سال ۱۹۹۱ ورزشکاران روس رقابت‌کننده در المپیک بارسلون، سرودی ملی ندارند که در زمان حضور آنها بر سکوی قهرمانی نواخته شود.<sup>(۴۱)</sup>

به طور کلی، دو مدل اساسی برای ایجاد دولت - ملت در جهان مطرح است: مدل اروپایی که نخست یک ملت وجود دارد و سپس براساس آن یک دولت شکل می‌گیرد و مدل آمریکایی که وجود دولت مقدم بر ملت است. در واقع در مدل اروپایی، ملیت اساساً قومی است، اما مدل آمریکایی به ملیت مدنی می‌انجامد. برخی مدل سومی را نیز مطرح می‌کنند که مدل اوراسیایی است که به دولت‌های چند ملیتی اختصاص دارد.<sup>(۴۲)</sup> در مورد روسیه، مدل‌های متعددی مطرح شده است که می‌توان به چهار الگوی داگلاس بلوم اشاره کرد که عبارت‌اند از: الگوی شوروی جدید، الگوی باستانی، الگوی دولت‌گرا و الگوی لیبرال. الگوی نخست و سوم همانند الگوی اوراسیایی است و الگوی لیبرال نیز ترکیب الگوی آمریکایی و اروپایی است.<sup>(۴۳)</sup> ریچتر به سه نگرش لیبرال، دولت‌گرا و ائتلاف چپ و راست اشاره می‌کند.<sup>(۴۴)</sup> برخی نیز نگرش‌های لیبرال، ناسیونالیست و ناسیونالیست افراطی را مطرح می‌کنند.<sup>(۴۵)</sup>

کولایی پنج مدل هویتی را در مورد ملت روس مطرح می‌کند که عبارت‌اند از: هویت متحد، هویت اسلاوی، هویت زبانی، هویت خونی و هویت مدنی.<sup>(۴۶)</sup> در "هویت متحد"، روسها به عنوان مردم یک امپراتوری متحد یا برحسب مأموریتشان برای ایجاد یک دولت فوق ملی تعریف می‌شوند. در این تعریف، دهه‌ها و گاهی اوقات قرن‌ها حضور در یک دولت (تاریخ مشترک) به عنوان پایه‌ای برای تداوم یک دولت چند قومی درون مرزهای شوروی فرض می‌شود. کمونیستها، ملی‌گرایان، اسلاوگراها و اوراسیاگراها از این تعریف حمایت می‌کنند، و معتقدند که وحدت این امپراتوری دوباره برقرار خواهد شد و روسها و اقوام دیگر چون تاتارها، باشقیرها، فنلاندی‌ها و... که یک هویت ملی مشترک منحصر به فرد دارند، دوباره با هم متحد می‌شوند. اما،

برخی، ملت روس را صرفاً شامل گروه "اسلاوهای شرقی" یعنی روسها، اوکراینی‌ها و بیلوروسها می‌دانند و معتقدند که مشابهت‌های نژادی-زبانی و تاریخ مشترک، اوکراینی‌ها و بیلوروسها را هم در جرگه ملت روس قرار می‌دهد. (۴۷) کسانی نیز هستند که "زبان روس" را نشانه اصلی هویت ملی روس دانسته و آن را به عنوان مهمترین عامل وحدت بخش گروه‌های اجتماعی و قومی گوناگون در امپراتوری پیشین روسیه قلمداد می‌کنند. در حالی که نژادگرایان، بر پیوندهای خونی به عنوان پایه هویت مشترک تأکید دارند و تنها کسانی را که دارای "خون روسی" هستند، در شمار ملت روسیه می‌دانند. (۴۸) ناسیونالیست‌های افراطی روس تنها آنهایی را که روس زاده و وابسته به کلیسای ارتدوکس می‌باشند جزء ملت روس می‌دانند. از نظر آنها کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها، مسلمانان و یهودیان نیز می‌توانند اتباع روسیه باشند، می‌توان با اینها به مدارا رفتار کرد و آزادی مناسک مذهبی و حتی پاره‌ای حقوق مدنی به آنها اعطا نمود. اما از آنجا که "روسیه مقدس" برای اینها بی‌معناست، لذا نمی‌توانند روسهایی واقعی باشند. (۴۹) و سرانجام "هویت مدنی" به عنوان مبنایی مدرن برای ملت روس مطرح می‌شود. در این تعریف، همه مردم فدراسیون بدون توجه به ریشه قومی و فرهنگی‌شان شهروندان فدراسیون روسیه هستند و از طریق وفاداری به نهادهای سیاسی جدید و قانون با هم متحد می‌شوند. این ایده برای روسها نسبتاً جدید است. در اینجا بر ترویج ارزشها و نمادهای مدنی مشترک بین شهروندان فدراسیون روسیه و حقوق فردی، توزیع عادلانه قدرت و تلاش در جهت ایجاد ملت مدنی روس تأکید می‌شود. (۵۰)

در جایی دیگر نیز پنج شیوه برای تعریف ملت روس مطرح شده است که به مدل‌های پیشین نزدیک هستند: یک امپراتوری چندملیتی، یک ملت اسلاوهای شرقی، یک جامعه روس زبان، یک ملیت مدنی با شهروندان مستقل از منشأ قومی و یک ملیت قومی با جایگاه برتر برای روسهای قومی از جمله شیوه‌های مذکور هستند. (۵۱)

آنچه که در عمل در روسیه جریان داشته، نوعی ابهام و سردرگمی را نسبت به سرمشق

قرار دادن یکی از مدلها و الگوهای مورد بحث نشان داده‌است؛ اگرچه هویت مدنی و متحد به نسبت سایر مدلها از اهمیت بیشتری برخوردار بوده‌اند. به طوری که دولت در سالهای نخست پس از فروپاشی بیشتر بر هویت مدنی تأکید کرده و در قانون شهروندی روسیه در ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱ نیز همه مردم فدراسیون روسیه شهروندان برابر دانسته شده‌اند. اما به تدریج که از سالهای ۱۹۹۳ به بعد ملی‌گرایان و کمونیستها قدرت یافتند، به روس‌زبانهای خارج نزدیک توجه بیشتری شد.<sup>(۵۲)</sup> قانون اساسی سال ۱۹۹۳ بر حقوق مدنی اساسی تمام شهروندان روسیه و تضمین دسترسی به نظام سیاسی برای تمام گروههای قومی تأکید دارد.

در سال ۱۹۹۶، بوریس یلتسین کمیسیونی را مأمور گردآوری پیشنهادات در مورد "ایده ملی جدید روسیه" کرد. در نگاه اول، این موضوع برای کشوری که از سابقه دیرینه‌ای برخوردار بود، تعجب‌انگیز بود، اما از این واقعیت اساسی حکایت داشت که روسیه ایده ملی ندارد. در ژوئن ۱۹۹۶، ایده ملی روسیه براساس مدل اوراسیایی (هویت متحد) در مفهوم جدید سیاست ملیتهای دولت به وسیله یلتسین تصویب شد و در برنامه حزب یابلوکو نیز چنین مدلی مطرح شد. در اکتبر ۱۹۹۶ کمیته دولتی دوما در مورد ژئوپلیتیک استدلال کرد که «باید احیای جایگاه قانونی مردم روسیه و حقوق آنها مطابق با اصول و قواعد بین‌المللی احیاء شود».<sup>(۵۳)</sup> برخی نیز اقدام پوتین را در سال ۲۰۰۰، برای تعیین سرود ملی، پرچم و نمادهای ملی دیرین روسیه در راستای بسط مفهوم مذکور از ملت روسیه تعبیر نموده‌اند. براساس لایحه پیشنهادی دولت و تصویب دوما مقرر شد که پرچم روسیه از سه رنگ آبی، سفید و سرخ تشکیل شود که همان پرچم دوران تزار است. آهنگ سرود ملی روسیه نیز از سرود دوره شوروی گرفته شد. همچنین عقاب دو سر تزار به عنوان نشان دولتی و پرچم سرخ به عنوان نماد ارتش در نظر گرفته شد. پوتین در این مورد گفت: «پرچم تزاری ۳۰۰ نماد روسیه بوده و نشان دولتی عقاب دوسر سابقه‌ای ۵۰۰ ساله در میان نشانهای روسیه دارد. اگر ما علائم قبل و بعد از انقلاب اکتبر را رد کنیم، به این معنی است که زندگی مادران و پدران خود را بی‌معنا بدانیم».<sup>(۵۴)</sup>

آنچه که طی سالیان اخیر در رابطه با جمهوریهای قومی درون فدراسیون روسیه مطرح بوده، چه در چچن و داغستان و چه در تاتارستان و جاهای دیگر، از آن حکایت دارد که روسیه تا دستیابی به یک هویت ملی منسجم فاصله زیادی دارد. هویت ملی مبتنی بر قومیت برای روسیه مشکلات قومیت‌های غیر روس را در پی دارد. هویت متحد نیز با توجه به اینکه روسها ملیت غالب را تشکیل می‌دهند و سایرین در وضع نابرابری قرار دارند، بسادگی امکان‌پذیر نیست و سرانجام اینکه هویت مدنی نیز منوط به فقدان ملیت غالب و یا قدرت و کارآمدی سازوکارهای دموکراتیک و عادلانه‌ای است که فعلاً در نظام سیاسی روسیه کنونی سراغی از آن یافت نمی‌شود. از این رو، مسأله هویت ملی همچنان در روسیه حل نشده مانده است، که تأثیری اساسی بر رفتارهای خارجی آن در قبال منطقه خارج نزدیک داشته و دارد.

#### ۴- روسیه و جمهوریهای جدا شده: داخل یا خارج؟

در سالهای پایانی دوره کمونیسم، برخی مقامات روسی، از جمهوریهای غیرروس نه به عنوان منافع ملی، بلکه چون "باری بر دوش مسکو" یاد می‌کردند. این نگرش حتی در سالهای نخست پس از فروپاشی نیز کمابیش مطرح بود. اما کم‌کم تفکرات دیگری شکل گرفت که این مناطق را بخشی جدانشدنی از هویت روسیه و منطقه ویژه منافع ملی آن قلمداد کردند. (۵۵)

مشکل هویت ملی و فقدان تعریفی روشن از آن، نامشخص بودن منافع ملی را در پی داشته است، چرا که مثلاً تعریف هویت ملی براساس عنصر قومی، منافع ملی متفاوتی در مقایسه با تعریف مدنی از آن مطرح می‌کند. در تعریف ملت براساس مفهوم مدنی، روسیه شامل تمام شهروندانی - اعم از هر قوم، مذهب و زبان - است که در درون مرزهای فدراسیون ساکن‌اند و منافع ملی نیز در پیوند با آن تعریف خواهد شد و تأثیر این تعریف بر نقش روسیه در منطقه نیز روشن است و مسائلی از قبیل روسهای ساکن در جمهوریهای پیشین شوروی نه به عنوان موضوع مستقیم منافع ملی، بلکه به عنوان امری مربوط به مسائل داخلی دولتهای حاکم و در حادترین وضعیت

صرفاً به چارچوب عادی روابط بین دو دولت از طریق مذاکره و استفاده از قواعد و نهادهای بین‌المللی مربوط می‌شود. اما در تعریف قومی و زبانی از هویت ملی - آنگونه که ناسیونالیستهای دولت گرا مطرح کرده‌اند - منافع ملی روسیه به طور مستقیم تمام سرزمینهای تاریخی امپراتوری پیشین را دربرمی‌گیرد. از این رو، دولت روسیه با این مسأله روبه‌رو شد که بالاخره جمهوریهای جدا شده در داخل فدراسیون هستند یا خارج از آن؟ اگرچه واژه "خارج نزدیک" به نوعی این مشکل را حل کرد، اما چگونه؟

مهمترین مسائلی که طی سالهای اخیر در ارتباط با مسأله هویت ملی و تعریف منافع ملی روسیه در منطقه خارج نزدیک در جریان بوده‌است، عبارت‌اند از: وضعیت دولتهای جدا شده از شوروی به طور کلی، مسائل خاص اوکراین و بیلوروس، روسهای ساکن در منطقه خارج نزدیک، و ملیتهای درون فدراسیون روسیه.

پس از آنکه جمهوریهای اتحاد شوروی از آن جدا شده و اعلام استقلال نمودند، تا دو سال بعد که روسیه از زیر بار امپراتوری شوروی و تعهدات ایدئولوژیک آن رها شده بود و مقامات روسی بر مفاهیمی چون حقوق بشر، امنیت مشترک و ارزشهای جهانی اقتصادی تأکید نموده و هدف آنها ایجاد یک "ملت جدید" و "عضو دولتهای متمدن" و یا "عضو باشگاه دولتهای دموکراتیک پیشرفته و نهادهای اقتصادی آنها" بود، نگاه روسها به دولتهای تازه استقلال یافته، به عنوان همسایگانی مستقل بود، و منافع ملی روسیه، در همکاری با آنها به عنوان شرکایی مناسب بود. اما به تدریج این نگاه تغییر یافت و بویژه از سال ۱۹۹۳، ملی‌گرایان افراطی و کمونیستها بر ویژگی "امپراتوری" دولت روسیه تأکید کرده و از قلمرو شوروی به عنوان "خارج نزدیک" و "حوزه منافع حیاتی" یاد می‌کردند که باید "دکترین مونرو روسی"<sup>\*</sup> را در مورد آن اعمال نمود. از این رو، برداشت متفاوت از هویت ملی از سوی اتلانتيک‌گرایان، اوراسیا‌گرایان، اسلاوگرایان و ملی‌گرایان منجر به تفاوت نگرشی مهمی بر سر منافع ملی روسیه در جمهوریهای جدید شد.

---

\* Monrovsy Doctrine

از نظر ملی‌گرایان، روسیه دارای "منافع، حقوق و مسئولیتهای ویژه" در آنجاست (۵۶) و روسها در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به مأموریت روسیه در تضمین ثبات و عملیات حفظ صلح در قلمرو شوروی پیشین تأکید کردند. در انتخابات سال ۱۹۹۳، ایده سیاست خارجی گروههای افراطی و کمونیست «ایجاد امپراتوری روسیه تا مرزهای شوروی و در صورت ضرورت توسل به زور بود». (۵۷) برای این سیاست، برخی از تحلیلگران غربی از واژگان "امپریالیسم جدید روسی" استفاده کرده‌اند. در سند "تدبیر سیاست خارجی" که در سال ۱۹۹۳ به تصویب رسید، اعلام شد که «تمامی سرزمین شوروی، حوزه حیاتی روسیه است که نباید منافع ملی این کشور در آن نادیده گرفته شود». این موضوع، در "دکترین نظامی روسیه" در همان سال مورد تصریح قرار گرفته و بر "حق یکجانبه دخالت در امور داخلی کشورهای جدا شده از شوروی" تأکید شد. (۵۸) همچنین، در حکمی که در سپتامبر ۱۹۹۵ از طرف رئیس‌جمهور صادر شد، منافع ملی روسیه در منطقه خارج نزدیک و جهت‌گیری راهبردی نسبت به کشورهای مذکور مورد توجه قرار گرفت. (۵۹)

در عمل نیز طی سالهای گذشته شاهد ادامه حضور نظامی روسیه در کشورهای منطقه بوده‌ایم. در مورد گرجستان با وجود توافقی که میان دو کشور در سال ۱۹۹۹ (نشست امنیت و همکاری اروپا در استانبول) به عمل آمد، روسها از تخلیه پایگاههای نظامی خودداری کرده و در مواردی نیز اقدام به حمایت از گروههای قومی ضددولتی در آبخازستان و اوستیای جنوبی نموده‌اند. اقدام نظامی برای بازگرداندن مقامات برکنار شده و اعاده وضع پیشین در تاجیکستان، کمک به سرنگونی ابوالفضل ایلچی بیگ و روی کار آمدن حیدر علی‌اف در آذربایجان و تلاش برای سرنگونی و اعمال فشار بر او به خاطر انعقاد قراردادهای نفتی با شرکتهای غربی، اقدام نظامی در کریمه (اوکراین) و دنی‌یستر (مولداوی) و حمایت از دولت ارمنستان، از موارد دیگر مداخله روسیه در منطقه است. (۶۰)

در میان کشورهای جدا شده از شوروی، اوکراین و بیلوروس وضعیت خاصی دارند، چراکه

از نظر قومی، زبانی و مذهبی اشتراکات زیادی با روسیه دارند و به قولی، جدایی آنها به قلب هویت روسی اصابت کرده است. اوکراین برای مدت سه قرن گذشته بخشی از روسیه بزرگ به شمار می آمده و نخستین دولت روسی در کیف شکل گرفته و بسیاری از بزرگترین نویسندگان روسیه همانند گوگول و بولگاکف در آنجا به دنیا آمده اند. گفته می شود که میلیونها روس معتقدند بدون اوکراین غیرممکن است که از یک روسیه بزرگ و یا هر روسیه ای سخن گفته شود. تصور اینکه اوکراین یک کشور جدا از روس است، ضربه ای روحی برای مردم روسیه تلقی می شود. (۶۱)

لذا هرگونه تعریف قومی و زبانی از هویت ملی، عملاً در رفتار خارجی که کرملین نسبت به کشورهای دیگر و بیلوروس بروز می یابد.

به عنوان یک نتیجه اختلافات داخلی در مورد تعریف از هویت ملی (بویژه تعریف قومی و مذهبی)، مفهوم و گستره منافع ملی روسیه در خارج نزدیک متفاوت خواهد بود. در تعریف مدنی، موضوعی به عنوان "دیاسپورای روسی" (روسهای ساکن خارج) مطرح نیست، اما در تعریف قومی-زبانی، حضور ۲۵ میلیون روسی در منطقه، به عنوان یکی از مسائلی خواهد بود که باید وزن و اهمیتی درخور آن، در حوزه منافع ملی و روابط خارجی در نظر گرفت. در برخی کشورها مانند قزاقستان، لیتوانی، استونی و اوکراین به ترتیب ۳۶، ۳۵، ۳۰ و ۲۲ درصد از جمعیت کشور را این گروه تشکیل می دهد. در اوکراین بیش از ۱۱ میلیون نفر روسی زندگی می کنند و در مقابل، بیش از ۴/۵ میلیون اوکراینی نیز در روسیه سکونت دارند. در روابط اوکراین و روسیه، جمهوری خودمختار کریمه (با اکثریت روسی) نقش جدی ایفا کرده است و گاه به تیرگی روابط دو کشور کمک کرده است. در قزاقستان نیز بیش از ۶ میلیون روس زندگی می کنند. (۶۲)

در ابتدا روسیه توجه زیادی به این مسأله نداشت، اما با طرح برخی مسائل در مورد آنها در جمهوریهای محل سکونت، همانند تلقی کردن آنها به عنوان ستون پنجم و تنزل موقعیت و مرتبه آنها به شهروندان درجه دوم، گروههای تندرو روسی خواستار مداخله دولت شدند. با گسترش موج انتقادات از عملکرد دولت، در ابتدا حمایت از دیاسپورا عمدتاً به وسیله

مکانیسم‌های بین‌المللی مطرح بود. اما به تدریج که نفوذ ملی‌گرایان و کمونیست‌ها افزایش یافت، سیاست روسیه نیز تغییر کرد. دکت‌ترین نظامی سال ۱۹۹۳ روسیه، از بین بردن حقوق، آزادی‌ها و منافع قانونی اتباع روس در سایر کشورها را به عنوان یکی از منابع اصلی تهدید نظامی بالقوه و بالفعل دانسته و وزارت دفاع روسیه، دفاع از "شرافت و یکپارچگی روسی تباران در همه نقاط" را وظیفه خود اعلام کرده است. (۶۳)

اعمال فشار دولت استونی بر شهروندان روس تبار منجر به بروز مشکلاتی در روابط روسیه با آن کشور شد. در جریان بحران سال ۱۹۹۴ در مولداوی، لشکر ۱۴ روسیه به فرماندهی الکساندر لبد در حمایت از روس‌های منطقه دنی یستر وارد عمل شد. (۶۴) همچنین باید به مسائل بندر سواستوپول و شبه جزیره کریمه اشاره کرد که این موضوع واکنش امریکایی‌ها را نیز دنبال داشت. بحث تابعیت دوگانه برای روس‌ها که در سال ۱۹۹۳ از سوی دولت روسیه مطرح شد، منجر به واکنشهایی منفی از سوی کشورهای منطقه گردید و صرفاً ترکمنستان آن را پذیرفت. برخی تحلیلگران، مسأله دیاسپورا را "اسب تروای روسی" (۶۵) لقب داده‌اند که ممکن است به اعاده قدرت روسیه در قلمرو شوروی سابق منجر شود. عده‌ای نیز سیاست‌های روسیه در مورد روس‌های خارج نزدیک را با تأکید هیتلر بر وظیفه آلمان در مداخله در "سودت" برای حمایت از آلمانی‌های ساکن چکسلواکی یکسان می‌دانند. (۶۶)

یکی دیگر از جنبه‌های مسأله هویت ملی در روسیه، که بر روابط با کشورهای خارج نزدیک تأثیر داشته، ملیت‌های درون فدراسیون است. هر تعریفی از ملت روس براساس عنصر قومی، با مشکل ۲۰ درصد از جمعیت (حدود ۳۰ میلیون نفر) غیر روس برخورد خواهد کرد که بیشتر مسلمان هستند. البته صرف ارائه تعریف مهم نیست بلکه واقعیت امر نیز باید در نظر گرفته شود. برخی از ملیت‌های درون فدراسیون با هر تعریفی که ارائه شود، بسادگی جذب آن ساختار نخواهند شد و روسیه معمولاً در برخورد با این مسائل از زور استفاده کرده‌است و مسائل چچن، داغستان و تاتارستان از آن جمله‌اند.



## نتیجه گیری

سیاست روسیه جدید طی چهارده سال گذشته در قبال جمهوریهای بجا مانده از شوروی با تغییرات و تحولات مهمی روبه‌رو شده‌است. علت این موضوع، از منظر مسأله هویت ملی مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده شده که این متغیر کمک زیادی می‌کند تا برخی واقعیت‌های اساسی پوشیده در درون آن مسئله بهتر درک شوند. در واقع، این حقیقت که روسیه جدید هنوز نتوانسته است برای خود، همسایگان و سایر دولتهای جهان این موضوع را حل کند که چه نوع دولتی است: یک دولت-ملت یا یک امپراتوری؟ به فقدان اجماع در داخل بر سر حدود منابع ملی در مناطق همجوار منجر شده و رفتارهایی متحول را در منطقه مجاور در پی داشته است. واژه "خارج نزدیک" بخوبی این واقعیت را نشان می‌دهد که مسکو نمی‌تواند بسادگی جمهوریهای مذکور را به عنوان "خارج واقعی" قبول کند.

## یادداشت‌ها:

۱. در این مورد ن. ک. ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۴: عصر ایمان، بخش اول، ترجمه ابوطالب صارمی و دیگران، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸)، صص ۴-۵۷۳.
۲. الهه کولایی، سیاست و حکومت در روسیه، (تهران: انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۷۶)، ص ۵.
۳. هلن کارر دانکوس، شوربختی روس، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر (تهران: البرز، ۱۳۷۱)، ص ۴۰.
۴. سیدجواد طاهایی گیلان، بنیادهای تاریخی رژیم روسی (پایان‌نامه کارشناسی ارشد) دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۷۲، ص ۹۳.
۵. دانکوس، پیشین، ص ۴۱.
6. *The New Russian Foreign Policy*, ed : by M. Mandelbaum (New York : A Council of Foreign Relations Press, 1998), p.40.
۷. الهه کولایی، "احیا و گسترش احساسات ملی‌گرایانه در روسیه"، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال هشتم، شماره ۸۰-۷۹، ص ۶۸.
۸. کلنل والتر، تاریخ روسیه از پیدایش تا ۱۹۴۵، ترجمه نجفقلی معزی (تهران: ابن‌سینا، ۱۳۶۳)، صص

۲۰۰-۲۰۱.

۹. سیدمحمدکاظم سجادپور، "کلیسای ارتدوکس روسیه: رابطه مذهب و قدرت"، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۱ (تابستان ۱۳۷۲)، ص ۹.
۱۰. طاهایی، پیشین، ص ۹۹.
۱۱. سجادپور، پیشین، ص ۲.
۱۲. طاهایی، پیشین، ص ۹۷.
۱۳. سجادپور، پیشین، ص ۵.
۱۴. گراهام اسمیت، *ملیتهای شوروی* (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵)، ص ۲۶.
15. Richard Sakwa, *Russia Politics and Society* (London: Routledge, 2002), p.255.
16. Sakwa, *op.cit.*, p.59.
17. Neil Melvin, *Russians Beyond Russia: The Politics of National Identity* (London: RoyalInstitute of International Affairs, 1995), p.7.
۱۸. برای مطالعه بیشتر بنگرید به:  
سیدجواد طاهایی گیلان، «منابع تاریخی فرهنگ سیاسی روسیه و تداوم آن»، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۵ (زمستان ۱۳۷۳).
19. *Ibid.*
20. Sakwa, *op.cit.*, p.255.
21. A. Aslund and M. Olcott (eds.), *Russia After Communism*, (Washington D.C.: Carnegie Endowment for International Peace, 1999), p.61.
22. Sakwa, *op.cit.*, p.256.
۲۳. اسمیت، پیشین، ص ۲۹.
24. *Ibid.*, p.257.
۲۵. اسمیت، پیشین، ص ۳۲.
۲۶. طاهایی، (۱۳۷۲)، پیشین، صص ۸-۱۷۷.
27. C. Barner - Barry, "Nation Building and the Russian Federation", in, B. Glad and E. Shiraev (eds.), *The Russian Transformation*, (London: MacMillan, 1999), p.101.
28. Sakwa, *op.cit.*, p.256.
29. S. Shenfield, "Post-Soviet Russia in Search of Identity", in, D. Blum (ed.), *Russia's Future*, (Boulder: Westview Press, 1994), p.7.

۳۰. اسمیت، همان، ص ۲۶.
31. Richark Pipes, "The Historical Evolution of Russian National Identity", ... , pp.113-14.
32. *Ibid.*, p.115.
33. Barner - Barry, *op.cit.*, p.102.
34. A. Lieven, "The Weakness of Russian Nationalism", *Survival*, Vol.41, No.2, (1999), p.63.
۳۵. دانکوس، پیشین، ص ۳۳۷.
۳۶. محمدکاظم سجادیپور، "گسستگی هویت در جمهوریهای بازمانده شوروی: بررسی معضل هویتی در دوران گذار"، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۹ (بهار ۱۳۷۴)، صص ۲۷-۲۵.
37. Heikki Mikkeli, *Europe as An Idea and Indentity* (New York : MacMillan, 1998), p.166.
38. L. Murawiec, "Putin's Precursors", *The National Interest*, No.60. (Summer 2000), p.50.
۳۹. در مورد نقش اسلاوگرایی در تحولات روسیه و اروپای قرن ۱۹، ن. ک : پیر رونون و ژان باتیست دوروزل، مبانی و مقدمات تاریخ روابط بین الملل، ترجمه احمد میرفندرسکی (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴)، صص ۲۱۰-۲۰۸.
۴۰. اسمیت، پیشین، ص ۲۷.
41. G. Guroff, "The Paradox of Russian National Identity", in, Roman Szporluk (ed.), *National Identity and Ethnicity in Russia*, (London : M. E. Sharpe, 1994), p.89.
42. Barner - Barry, *op.cit.*, p.104.
43. Blum, *op.cit.*, p.8.
44. P. K. Woo, "Russian National Interests and Foreign Policy", *Pacific Focus*, Vol.17, No.1 (Spring 2002), p.95.
45. *Ibid.*
۴۶. الهه کولایی و دیگران، بررسی زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه (تهران: وزارت خارجه، ۱۳۸۱)، ص ۱۹۵.
۴۷. همان، صص ۶-۱۹۵.
۴۸. همان، ص ۱۹۷.

۴۹. والتر لاکر، "ناسیونالیسم روسی"، فصلنامه سیاست خارجی، سال هشتم، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۲)، ص ۸۱۷.
۵۰. کولایی (۱۳۸۱)، پیشین، ص ۱۹۸.
51. G. Hosking, *Russia and Russians : A History*, pp.610-611.
۵۲. کولایی (۱۳۸۱)، پیشین، ص ۲۰۰.
53. Aslund, *op.cit.*, p.65.
۵۴. کولایی (۱۳۸۱)، پیشین، ص ۲۰۴.
55. J. Valdez, "The West and Russia Foreign Policy", in A. and B. Davisha, (eds.) *The Making of Foreign Policy in Russia*, (London : M. E. Sharpe, 1995), p.97.
56. Woo, *op.cit.*, p.97.
57. Donaldson, *op.cit.*, p.110.
58. Alvin Rubinstein, "The Transformation of Russian Foreign Policy", in, A. Dawisha (ed.), *The International Dimension of Post-Communist Transition in Russia*, (New York : M. E. Sharpe, 1997), p.43.
۵۹. زیبا فرزین نیا، "تحولات روسیه در آستانه قرن بیست و یکم"، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۲۷، ص ۱۴۸.
۶۰. در این مورد بنگرید به :
- A. Kozhemiakin and Roger Kanet, "The Impact of Nationalism on Russian Foreign Policy", in, W. Perry and R.Kanet (eds.), *Post-Communist State in the World Community*, (London : MacMillan , 1998), pp.54-5.
61. Sakwa, *op.cit.*, p.263.
62. Melvin, *op.cit.*, p.100.
۶۳. کولایی، منبع پیشین، ص ۱۱۲.
64. Melvin, *op.cit.*, p.56.
۶۵. همان، ص ۱۰۹.
66. Pipes, *op.cit.*, p.145.